

دگرپذیری سیاسی و منافع ملی:

جایگاه رقابت سیاسی در ایران

■ فهرست

۵۴ مقدمه
۵۵ تعریف مفاهیم
۵۷ توسعه و تکثرگرایی
۶۰ تکثرگرایی سد راه اقتدارگرایی
۶۲ نسبت توسعه سیاسی با توسعه اقتصادی
۶۵ مشارکت سامان‌مند سیاسی، زمینه‌ساز امنیت و ضامن منافع ملی
۷۰ ضعف روحیه دگرپذیری در فرآیند مشارکت سیاسی در ایران
۷۵ نتیجه‌گیری: راهکارها

■ چکیده

زندگی اجتماعی بشر، طرح و عرضه اندیشه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون هر یک از آحاد انسانی را در پی داشته است؛ در این میان اعمال تحکم جهت یکسان سازی این دیدگاهها با هدف جلوگیری از پراکندگی و تمرکز همت افراد بر سازندگی و پیشرفت اقتصادی - صنعتی، نتیجه مثبتی در پی نیاورده است که تجربه شکست کمونیسم - به رغم ادعای جهان‌شمولی آن - گواه زنده این مدعاست.

جنب و جوش حاصل از تحریک سیاسی پس از انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری در ایران، امکان عرضه دیدگاهها و آرای مختلف و متنوع سیاسی را دو چندان ساخته است تا جایی که هر یک از گروهها و حتی افراد فعال در عرصه سیاست، ضمن طرح دیدگاه خاص خود، قاطعانه و گاه متعصبانه درصدد متقاعد ساختن دیگران به صحت و درستی آن برآمده و در این باره، ابزارهای گفتاری و نوشتاری را نیز به خدمت گرفته اند.

آن چه در این بازار گرم رقابتها کمتر بدان توجه می‌گردد، ضرورت حدود و حريمی برای این فعاليتهاي سياسي است. چنان چه این وضع بدون در نظر گرفتن ضابطه و حدود مشخص و به گونه‌ای لحام گسیخته ادامه یابد، به طور قطع منافع ملی آسیب جدی خواهد دید. از این رو به منظور تضمین سلامت و بقای نظام، افزایش ضریب تحمل آرای دیگران از طریق قانونمند و سامان‌مند ساختن رقابتهاي سياسي با محوریت و اولویت منافع ملی نسبت به منافع جناحی و فردی، امری لازم و اجتناب‌ناپذیر می‌نماید.

مقدمه

امروز به رغم گذشت دو دهه از درهم ریختن دولت استبداد و گسستن روابط حقوقی - سیاسی پیشین بر اثر رویداد انقلاب اسلامی، چگونگی همزیستی نیروهای سیاسی و اجتماعی و عرصه مشارکت سیاسی بیش از هر زمان دیگری به شکل پرسشی اساسی در جامعه ما رخ می‌نماید. اساسی بودن این پرسش بدان جهت است که هر زمان دولت مصمم به انجام دادن اقدامی در جهت توسعه و پیشرفت در حوزه‌های مختلف می‌شود، کامیابی برنامه‌های خود را در گرو گشوده شدن این گره کور می‌بیند.

بر اساس نسخه تجویزی صاحب نظران غربی، برای حل این معضل و گسترش روحیه مشارکت سیاسی در دوران گذرا از سنت استبدادی به سنت غیر استبدادی، دو شیوه را می‌توان در پیش گرفت که در راهبرد اول، حقوق سیاسی تمام افراد جامعه با هم و یکمرتبه به رسمیت شناخته می‌شود؛ در راهبرد دوم، حقوق همه به رسمیت شناخته نشده، بلکه تا هنگامی که نهادهای سیاسی شکل گیرد، حقوق رجال و طبقه حاکم به رسمیت شناخته می‌شود. هر دو راهبرد پیامدهایی در بردارد؛ در حالی که راه نخست می‌تواند به هرج و مرج بینجامد، از رهگذر راهبرد دوم، نظام سیاسی ممکن است مطلقاً استبدادی شود و از گسترش حقوق به جامعه مدنی جلوگیری کند.

گرچه شکل‌گیری انقلاب اسلامی و تدارک دفاع هشت ساله در برابر تجاوز بیگانه برپایه مشارکت گسترده و آگاهانه مردم، یکسره بر اندیشه مذکور خط بطلان می‌کشد، اما ادامه روند رقابتهای نامنظم و بی‌انتظام گروهها و جناحهای سیاسی، نیز این خطر را به دنبال دارد که با به انفعال کشیدن مردم، زمینه‌های آسیب‌پذیری منافع ملی را بیش از پیش فراهم آورد. در این بین، راه حل سومی نیز وجود دارد: ایجاد بسترهای مناسب برای تأمین

مشارکت مردم در فرایند تصمیم‌گیری از طریق قانونمند ساختن مشارکت عمومی، افزایش آگاهی عمومی و نیز توجه به منافع ملی و اولویت بخشیدن به آنها تنها از رهگذر این اقدامات است که می‌توان به تحقق جامعه‌ای توسعه یافته در ابعاد اقتصادی و سیاسی امیدوار بود. (۱)

ناگفته پیداست جلب اعتماد شهروندان که سهم بسزایی در پیشرفت امور اجرایی و عمرانی دولت دارد، آن‌گاه حاصل می‌آید که نظام سیاسی، حقوق شهروندان را طبق قانون به رسمیت شناسد و قاطعانه از آن دفاع کند و از آن مهمتر این که شهروندان نیز در فعالیتهای سیاسی خود با در نظر گرفتن کل بزرگتری که مصالح ملی باشد، حریم یکدیگر را پاس دارند و همواره به طرف رقیب نه به صورت دشمن بلکه به منزله دوستی که شیوه متفاوتی جهت پاسداشت منافع ملی پیش گرفته، بنگرند و دیدگاه و روش متفاوت وی را با تحمل و متانت پذیرا گردند.

الف - تعریف مفاهیم

۱- منافع ملی:

منافع ملی، مجموعه شرایط و امکانات پویایی است که تحقق نیازهای امنیتی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را میسر می‌سازد. این شرایط، امکاناتی برخاسته از وضع ژئوپلیتیکی، ساختار اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ویژگیهای فرهنگی و تاریخی یک جامعه و سرانجام جایگاه آن در صحنه بین‌المللی است. با توجه به این تعریف، منافع ملی دارای دو بعد متفاوت و در عین حال مرتبط با هم است: ۱- بُعد داخلی یا درون‌گرا که ناظر به ایجاد نظم، آرامش و ایمنی داخلی، تأمین منافع عمومی به ویژه توانایی حکومت یا دولت در جهت برآوردن توقعات روزافزون جامعه و سرانجام توسعه مترقیانه فرهنگ و تمدن جامعه مورد بحث است. ۲- بُعد خارجی یا برون‌گرا که ناظر به نحوه تعیین جایگاه یک کشور در صحنه بین‌المللی است. (۲)

منافع ملی، جمع بین عناصر عینی (مادی) و ذهنی (معنوی) یک جامعه است. در شکل‌گیری آن، ضمن آن که عواملی چون موقعیت جغرافیایی و امکانات مادی مانند منابع طبیعی، جمعیت، رشد اقتصادی و غیره دخالت دارد، عوامل دیگری نیز چون بلوغ اجتماعی و فرهنگی، ستیزه‌های ملی، اخلاق و روحیه اجتماعی و ... از نقش مؤثری برخوردارند.

حال با نگاه به مطالب گفته شده چند عامل را می‌توان نام برد که ممکن است منافع ملی کشورها و از جمله کشور ما را مخدوش سازد و بدان ضربه بزند: اول، عدم رعایت اصل تقسیم کار و تخصصی رفتار کردن است. دوم که تا حدی برخاسته از عامل اول است، پیدایش شکاف بین مسئولان و طبقه فرهیخته جامعه است. سوم که از دو عامل قبلی برمی‌خیزد، اختلافی است که بین نظام حاکم و جامعه، به دلیل نارساییها و مشکلات به وجود می‌آید. به عبارت دیگر، هر قدر تقاضا در جامعه‌ای بیشتر و توانایی حکومت در برآوردن آن کمتر باشد، شکاف موجود عمیق تر می‌گردد و در چنین شرایطی است که اخلاق اجتماعی و همبستگی ملی ویژگی اصلی خود را تا حد زیادی از دست می‌دهد.

۲- دگرپذیری یا پلورالیسم سیاسی

دگرپذیری به معنی تحمل «واقعیت» عقیده و باور مخالف و نه پذیرش خود آن یا عمل به آن است. دگرپذیری به معنای عدم مخالفت، عدم دفاع مستحکم از نظر خویش و حتی عدم استهزاء و نفرت نیست، بلکه صرفاً به معنی عدم تلاش برای حذف دیگری و از میان بردن رقابت است. ایده، فکر فرد یا گروه مخالف در صورتی می‌تواند وجود داشته باشند که قاعده بازی به حفظ طرفین معطوف باشد. هرگاه انسانها به خشونت یا قهر متوسل شوند تا آن چه را که مورد نظرشان نیست از میان بردارند، اصل مدارا یا دگرپذیری نقض می‌گردد. (۳)

محمل اصلی کثرت‌گرایی سیاسی، سلیقه‌ها و اندیشه‌های متفاوت درباب حکومت و اداره جامعه است و قبل از آن که در حکم یک مفهوم سیاسی رایج باشد، به مثابه الگویی برای تبیین چگونگی رابطه مردم و گروههای اجتماعی با نظام سیاسی به کار می‌رود. کثرت‌گرایی هم یک واژه تخصصی در علم سیاست و هم مفهومی برای سنجش یک نوع حکومت است که اغلب برای دفاع از آن چه دموکراسی آزادی‌خواه یا مردم‌سالار غیر مستقیم خوانده می‌شود، کاربرد دارد. یک نظام سیاسی کثرت‌گرا از لحاظ فنی، سیستمی است که دارای چندین مرکز قدرت و اقتدار است و نه نظامی که دولت تنها مرجع کنترل‌کننده کارهای مردم باشد. از آن جا که تحقق دموکراسی واقعی و (مستقیم) به لحاظ ابزاری و فنی میسر نمی‌باشد، این الگو به تدریج از آرمانهای خود روی برتافته و آن چه در عمل اجرا می‌شود، رقابت گروههای سیاسی است که در قالب احزاب مختلف متشکل گردیده است؛ که این همه، نماد خواسته‌های عمومی تلقی گشته و مشارکت مردم در

قالب گروه‌های رقیب در صحنه سیاست که به کثرت‌گرایی سیاسی تعبیر می‌شود، عملی می‌گردد. (۴)

بنابراین کثرت‌گرایی همچون یک رهیافت در علوم سیاسی، به‌طور عمده بر نهادگرایی و پیوند میان جامعه و حکومت تأکید می‌ورزد. در همین باره میشل فوکو در بحث قدرت، برخلاف نظریات متعارف، اعمال قدرت را به صورت شبکه‌ای پراکنده ترسیم می‌کند. در چنین شبکه‌ای هر نقطه صاحب قدرت بوده و به صورت اعمال‌کننده و پذیرنده قدرت است. از این رو، قدرت نه به‌طور مشخص از جانب فرد یا گروه، بلکه در همه جا (فرد، گروه، نهاد) باید جستجو شود.

ب - توسعه و تکثرگرایی

از آن جا که بیشتر کشورهای جهان سوم هم‌اینک در حال پیمودن مسیر سخت و دشوار توسعه هستند، بر سر این که اتخاذ تکثرگرایی در این گونه کشورها چه پیامد و تأثیری بر این روند خواهد داشت، اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای معتقدند دولت برای آن که در خدمت توسعه باشد باید بتواند: نخست طرح‌های بزرگ اقتصادی را که بیشتر متوجه زیرساخت‌هاست، اجرا کند؛ آن هم طرح‌هایی که منافع فوری برای هیچ گروه اجتماعی ندارد. دوم سیاست‌گذارهای بلندمدت انجام دهد، یعنی اقداماتی را در حال، برای دستیابی به اهدافی دور انجام دهد. سوم به تولید کالاهای همگانی دست زند، کالاهایی که همه اقشار و گروه‌های اجتماعی از آن بهره‌مند می‌شوند. حال باید پرسید چگونه دولتی قادر به انجام دادن اموری از نوع امور فوق خواهد بود؟ آیا دولتی کاملاً وابسته که پیوسته باید به تقاضاها و تمایلات و خواسته‌های اقشار مختلف جامعه پاسخ دهد؛ توان به این کار خواهد داشت؟ آیا دولتی که غرق در تأمین منافع گروه‌های ذی‌نفوذ اجتماعی است، درکل می‌تواند رفاه جامعه را آن هم در بلندمدت دنبال کند؟ اگر چه مشارکت گروه‌های مختلف اجتماعی در طراحی سیاست‌های دولت، تضمین‌کننده آن است که خط مشی دولت، بازتاب منافع گروه‌های مشارکت‌کننده باشد، آیا نفوذ بیش از حد گروه‌ها، دولت را چنان گرفتار پیگیری منافع کوتاه‌مدت این گروه‌ها نمی‌سازد، به طوری که نتواند منافع بلندمدت و نظام‌یافته آنها را دنبال کند؟ (۵) از سوی دیگر در جوامع متکثر - برعکس نظام‌های توده‌ای^۱ - امکان بسیج انقلابی کمتر است، زیرا با تفرق

و تکرر، علایق گروهی و غربی جامعه قطبی نمی‌شود، بویژه آن که در نظامهای سیاسی در معرض هجوم بیگانگان، بسیج انقلابی در شرایطی، لازم و ضروری است و بدون آن حیات نظام در هم می‌پاشد. (۶) متقابلاً مدافعان پلورالیسم با طرح این استدلال که به کثرت در سیاست معتقدند، اظهار می‌دارند که با اتحاد (که متأسفانه اغلب با وحدت اشتباه می‌شود) نه تنها سرستیز ندارند، بلکه آن را به بزرگترین ضامن مشارکت سیاسی و همدوشی برای پیشبرد هدفهای ملی و از جمله توسعه تلقی می‌کنند. آنان بر این باورند که در قطب مخالف، کسانی هستند که یا هرگونه تنوع و تعدد عقیدتی را رد می‌کنند و یا این که گرچه چندگانگی آرا را می‌پذیرند ولی می‌خواهند همه قوا و اختیارات منحصر به دولت بوده و معتقدند دولت موجودی زنده و دارای اراده فائده نسبت به جمیع افراد است. (۷)

بر مبنای این دیدگاه، احترام به آرای متفاوت و بسترسازی مناسب جهت طرح و بیان آنها از یک سو، به لحاظ روانی می‌تواند از تمرکز ایده‌های نهفته‌ای که ممکن است به صورت دفعی و با حالتی خشونت‌آمیز خود را نمایان سازد، جلوگیری کند و از سوی دیگر، مسبب انبساط سیستمی و افزایش تبادلات بیشتر میان نظام سیاسی و محیط گردد و شرایط را برای توسعه سیاسی فراهم آورد. «دارندروف» - از جامعه‌شناسان سیاسی - بر این باور است که اگر گروههای اجتماعی، اجازه سازمان‌یافتن و بیان عقایدشان را داشته باشند، امکان تعارضات خشونت‌آمیز کاهش می‌یابد. مسلماً زمانی که امکان بیان عقاید وجود نداشته باشد و مردم از ابزار و امکانات قانونی برای نیل به این کار بی‌بهره باشند، رفتار و واکنش کسانی که خواهان سهم شدن در قدرت هستند شکلی خشونت‌بار به خود گرفته، نظام سیاسی را به سوی بی‌ثباتی سوق می‌دهد که به طور قطع روند توسعه را مختل می‌سازد. لوئیس کوزر نیز در این زمینه می‌گوید: «دولتی که به دلیل ترس و یا ناتوانی در اداره امور، در شرایط مقتضی نتوانسته باشد بخشی از قدرت خود را بین مخالفان توزیع کند، به تنها راهی که در زمان ستیزه‌آنان با حکومت فکر می‌کند، استفاده از زور و خشونت است. (۸)

با این حال و به‌رغم همه آن چه تکررگرایان و طرفداران مشی آنان در کشورهای جهان سوم در دفاع از دیدگاه خود عرضه داشته‌اند، به ظاهر چند عامل در محاسبات و ادعاهای آنان نادیده گرفته شده که مانع حصول مقصود می‌گردد: (۹)

۱- امکان فشار گروه بر فرد؛ هر که تجربه کار گروهی داشته باشد، می‌داند که آن چه

سرانجام در حکم هدفها و سیاستهای گروه بر کرسی نشانده می‌شود، همواره ضرورتاً محصول تبادل نظر صادقانه و رأی حقیقی و اجماع اعضا نیست، بلکه هرچه گروه بزرگتر و مقاصد آن پرداخته‌تر و راه رسیدن به هدف پیچیده‌تر شود، تصمیمات، بیشتر حاصل دسته‌بندیها و تحمیل اغراض اقلیتی هوشیار و نیرومند و احياناً تحمیل اکثریت غافل و بی‌زیان به وسایل زیرکانه خواهد بود و امکان تهدید و تطمیع هرگز از صحنه‌های تصمیم‌گیری کاملاً منتفی نیست.

۲- تکثرگرایان و طرفداران آنان آن قدر به خردمندی فرد و علاقه او به سیاست اعتقاد راسخ داشته‌اند که هرگز این عقیده را به محک تحقیق و تجربه نرده‌اند. در حالی که حتی مشاهدات سطحی نشان می‌دهد که بسیاری از مردم اساساً حوصله (یا شاید توان) بحث و تعاطی نظر و پیمودن راه دراز و دشوار تصمیم‌گیریهای گروهی را ندارند و بیشتر ترجیح می‌دهند دیگری تصمیم بگیرد و آنان پیرو باشند.

۳- جزئی‌نگری و کثرت‌گرایی تام خود گونه‌ای از مطلق‌گرایی است. به عبارت دیگر چنین نیست که تنها کلی‌نگری با مطلق‌گرایی ملازم داشته باشد، بلکه جزئی‌نگری نیز ممکن است عملاً در این دام بغلتد. (۱۰)

۴- انتقاد دیگر این که مطلق‌گرایی کثرت‌گرا نیز همچون وحدت‌گرا می‌تواند مانع از تفکر و نقادی بشود. به این ترتیب که اگر در مورد اخیر، فکر مخالف «ناهنجار» جلوه‌گر می‌شود، در مورد اول این ممانعت شکل دیگری به خود می‌گیرد و آن نه هنجارشکنی، بلکه «بی‌هنجاری» است؛ کثرت‌گرایی تام و تمام، در نهایت بیانگر آن است که فرهنگها یا افراد، بی‌هیچ سنخیتی با هم، در واقع به دنیا‌های مختلفی تعلق دارند. چنین تباعد و تباینی، اشتراک هنجاری میان قطبهای کثرت را از میان برمی‌دارد.

۵- کثرت‌گرایی بنیادگرا به نوعی از رفتار در عرصه فرهنگ و جامعه روی می‌آورد که می‌توان آن را تسامح مطلق نامید. تسامح مطلق، حاکی از آن است که همه راهها و طریقه‌های مختلف را در چهره‌های متغیر بپذیریم، زیرا نه هیچ یک قابل تحویل به دیگری است و نه هیچ یک قابل حذف، به ویژه ضابطه‌های مشترکی بین نحله‌های گوناگون وجود ندارد که به منزله داور، یکی را حذف و دیگری را باقی بگذارد. چنین تسامح مطلقى نه تنها پذیرفتنی نیست، بلکه ماهیتی تناقض‌آمیز هم دارد.

۶- نگرانی تکثرگرایان از سوء استفاده از قدرت حکومتی، تا بدان جا تعمیق یافته که بیم آن می‌رود روال امور و کارهای روزمره با بن‌بست مواجه شود، چه آن که ایشان

خواهان این بوده‌اند که دولت از توان تصمیم‌گیری مستقل محروم شود و به سطح داوری بی‌طرف در رقابتها و ستیزه‌ها تنزل پیدا کند و وظیفه آن صرفاً تسهیل حصول توافق میان گروهها باشد و قوانین از گروهها و نه سسیاستگذاران دولتی نشأت بگیرد. البته خود ایشان بعدها دریافتند که چنین ترتیبی ممکن است چرخ کشور را از گردش باز بدارد و در نتیجه کشمکشهای درون‌گروهی یا بین‌گروهها به بن‌بست سیاسی بینجامد.

گذشته از آن چه در باب پلورالیسم سیاسی بیان شد تعبیرهای دیگری از کثرت‌گرایی وجود دارد که نه تنها با امنیت جامعه در ستیز نیست و روند توسعه را مختل نمی‌سازد، بلکه شرط ضروری شکل‌گیری و بستر مناسبی برای آن می‌باشد. یکی از این انواع به کثرت‌گرایی روشی موسوم است که در آن تنوع و گونه‌گونی، چندان اصیل و بنیادین لحاظ نمی‌شود که منجر به تباین میان دنیا‌های افراد، فرهنگها یا نظریه‌های علمی شود، بلکه قبول کثرت به منزله روش و شیوه مناسبی برای دست یافتن به حقیقت یا خیر افزون‌تر به شمار می‌رود. از جمله ویژگیهای کثرت‌گرایی روشی، این است که تفاوت و اشتراک ملازم هم در نظر گرفته می‌شود، به نحوی که هیچ یک را نمی‌توان اصیل و مقدم و دیگری را اعتباری و ثانوی دانست، ضمن آن که کثرت در منظر روش شناختی، موقت و کاهش‌پذیر تلقی می‌شود.

ج- کثرت‌گرایی سدر راه اقتدارگرایی

در باب تصمیم‌گیری سیاسی در کشور، اهل سیاست با سؤالات متعددی روبه‌رو هستند. الگوی مطلوب نظام تصمیم‌گیری و سازوکارهای غالب در این الگو از جمله پرسشهای اساسی است. استقرای دیدگاههای موجود و بیان آنها در قالب مفاهیم و مکاتب شناخته شده ما را به چهار‌گرایی در این زمینه رهنمون می‌گردد:

اول: مردم‌سالاری (دموکراسی): اگر مردم‌سالاری را در حد نظام سیاسی تعریف کنیم و آن را از نظام اجتماعی و اقتصادی متصل بدان جدا سازیم، سه شرط لازم و اساسی جهت تحقق مردم‌سالاری وجود دارد: یکی وجود رقابت فراگیر و معنی‌دار و گروههای سازمان‌یافته (بویژه احزاب سیاسی) برای احراز کلیه مقامهای دولتی در درون ساختار قدرت سیاسی؛ این رقابت باید در فواصل زمانی منظم و متناوب انجام گیرد و شامل استفاده از زور و خشونت نگردد؛ دیگری، سطح فراگیر مشارکت عمومی در فرایند انتخاب نخبگان و گزینش خط مشیهای سیاسی (انتخابات منصفانه، بدون کنار

گذاشتن هیچ گروه اجتماعی؛ و سرانجام سطحی از آزادیهای اجتماعی و سیاسی نظیر آزادی بیان، مطبوعات، عضویت و تشکیل سازمانها؛ میزان این آزادی باید در سطحی باشد که از تمامیت و احترام رقابت و مشارکت سیاسی، اطمینان حاصل شود. پذیرش سازوکار مردم سالاری برای تصمیم‌گیری سیاسی مستلزم پذیرش الزامات آن نیز هست. از این رو کسانی که خواهان مردم سالاری هستند لزوم وجود احزاب سیاسی قانونی، محدود و مسؤول بودن قدرت زمامداران، مطبوعات و رسانه‌های گروهی مستقل و ... را نیز می‌پذیرند. (۱۱)

دوم: یکه‌سالاری^۱: یکه‌سالاری، نوعی قدرت مبتنی بر برتری آشکار یک فرد در بالاترین مرتبه اداری کشور است که قانونها یا نسیبتهایی که بر عمل فرمانروا نظارت کند و نامحدود بودن قدرت فرمانروا از ویژگیهای آن است. یکه‌سالاری در عمل ممکن است بر وفاداری باطنی یا بر ترس متکی باشد.

سوم: گروه‌سالاری^۲: به معنای حکومت و فرمانروایی گروه اندکی بر جامعه بدون نظارت اکثریت. گروه‌سالاری ممکن است در قالب حکومت یک طبقه، دسته یا حزب (الیگارشی غربی) تجلی یابد.

چهارم: حکومت جامع‌القوا^۳: توتالیتر صفت نظامهایی است که در آن اولاً - اصالت شخص رهبر و کیش شخصی - (در نظام توتالیتر، رهبر تنها یک رئیس مقتدر حکومت نیست، بلکه کسی است که در برابرش هیچ نهاد مستقلی وجود ندارد)، ثانیاً - سرکوب نظام قانونی (حالتی که در آن یک عنصر پیش بینی نشد و یک حالت بی‌ثباتی و بلا تکلیفی وجود دارد). ثالثاً - مهار اخلاق خصوصی (از بین رفتن مرز زندگی خصوصی و عمومی و مهار تمامی ابعاد زندگی به دست حکومت) و رابعاً - مشروعیت و بسیج توده‌ای (تأیید مردم از نظام و گسیل آنان به سوی هدفهای رژیم)، وجود داشته باشد. (۱۲)

به طور کلی در باب کارآمدی و تأثیر هر یک از نظامهای پیش گفته در تضمین منافع ملی و مصلحت عمومی، گروهی بر این اعتقادند که مصلحت ملی به طور عینی و معقول به دست می‌آید و گروهی دیگر، تعریف مصلحت ملی را عبارت از تنازعی بین نظریات و ترجیحات شخصی می‌دانند. پدر مکتب فکری اول که معمولاً به نخبه‌گرایان معروفند،

1- Autocracy

2- Oligarchy

3- Totalitarianism

افلاطون می‌باشد. به نظر او، منافع عمومی زمانی حاصل می‌شود که یک شاه فیلسوف با افرادی تحصیلکرده، مستقل و مشاورانی روشنفکر همراهی شود. این افراد قادرند با مدنظر قرار دادن مصالح عمومی و بی‌توجه به آرزوهای قشری مسلکان و بدون موافقت با فشارهای خودخواهانه و فرقه‌ای به اتخاذ تصمیمات آگاهانه و عاقلانه بپردازند.

ارسطو نیز در رأس نحله فکری دوم موسوم به مکتب مردم‌سالاری، معتقد است بهترین روش تعریف منافع عمومی از طریق فرایند مردم‌سالاری حاصل می‌آید. این فرایند شامل مباحثات آزاد و مداوم و بیان احساسات مختلف با توجه به منافع عام می‌باشد. تصمیمات را - که معمولاً ترکیبی از عقاید مختلف هستند - اکثریت مردم (به واسطه نمایندگانشان) می‌گیرند و در عین حال حقوق و عقاید اقلیت نیز در نظر گرفته می‌شود. در چنین نظامی از کثرت‌گرایی ذهنی، مصلحت‌جمعی به سادگی و راحتی با توجه به خواست اکثریت مردم و بر پایه روش، مورد به مورد حاصل می‌شود. (۱۳)

د - نسبت توسعه سیاسی با توسعه اقتصادی

از آن چه گذشت می‌توان دریافت که وجود دولت حداکثری، مانع دگرپذیری است. این نوع دولت در شرایط نیاز به امنیت، ضرورت تشکیل می‌یابد و برای تأمین هرچه بیشتر امنیت، مانع دگرپذیری می‌شود. در این جوامع، معمولاً امنیت شهروندی در خدمت امنیت ملی قرار می‌گیرد و همواره این‌گونه تصور می‌شود که افزایش آزادی شهروندان به منزله کاهش ضریب امنیت ملی و به زبان منافع ملی است. در چنین جوامعی، امنیت شهروندی یا موضوعیت ندارد و یا حالت تجریدی و انتزاعی به خود می‌گیرد و در واقع، شأن و جایگاه مناسبی برای آن لحاظ نمی‌گردد. (۱۴)

در نقطه مقابل این‌گونه جوامع، جوامع کثرت‌گرا قرار دارند. در نظر بسیاری، در این گونه جوامع که دولتی حداقل دارند، امنیت شهروندی سنگ زیرین امنیت ملی تلقی می‌شود و رابطه این دو، یک رابطه مستقیم - و نه معکوس - است. یک دولت رفاه (دولت توسعه) در جامعه‌ای مثل ایران که به همراهی و همکاری همه اقشار اجتماعی و طبقات اقتصادی برای توسعه نیاز دارد، باید سعی بر آن باشد که نمایندگانی از همه آنها را در دل نهاد قدرت جای گیرند.

برخی با طرح این مسأله که خیر عمومی و توسعه، به دولتی مقتدر نیازمند است و دولت مقتدر نیز بدون حذف تفاوتها و از جمله تفاوت‌های سیاسی ممکن نیست، بر وجود

و تداوم حاکمیت دولت حداکثر اصرار و تأکید می‌ورزند. (۱۵) آنان از این واقعیت مهم غافلند که در سایه برخورد آزاد اندیشه‌ها و تضارب و تضاد افکار و تئوریهاست که دیدگاههای نو امکان ظهور و رواج می‌یابند. ایشان دموکراسی و آزادی را نه شرط توسعه بلکه نتیجه و معلول آن می‌دانند و از تقدم توسعه اقتصادی بر دموکراسی دفاع می‌کنند. به نظر ایشان اقتصاد بحران زده و جامعه عقب‌مانده، باعث از بین رفتن دموکراسی می‌شود و رشد اقتصادی نیز تحت حاکمیت حکومت‌های مقتدر و مستبد حاصل می‌گردد و برای تأیید نظریه خود از کشورهای کره جنوبی، تایوان و سنگاپور مثال می‌آورند. آنان معتقدند بعد از تحقق رشد اقتصادی، دموکراسی به تدریج جامعه عمل می‌پوشد؛ (۱۶) حال آن که چنین رشدی آسیب‌پذیر و ناپایدار است. تجربه شوروی (سابق) به خوبی ثابت کرد در غیاب آزادی و دموکراسی، انگیزه‌های کار و فعالیت سازنده و ابتکارات، رو به افول گذاشته و سرانجام جامعه را به رکود می‌کشاند. تجربه کشورهای چین، ژاپن، فرانسه، انگلستان و توفیقات آنان در ابعاد مختلف اجتماعی و اقتصادی، پس از جنگ دوم جهانی نیز نشان از آن دارد که نبود سرمایه و منابع، حتی انهدام ابزارها و وسایل تولید نمی‌تواند مانع از پیشرفت یک ملت یکپارچه، مصمم و آگاه به موقعیت مکانی و زمانی و مؤمن به تواناییها و قابلیت‌های خود شود.

به عبارت دیگر، جنبه‌های عینی نشان می‌دهد که پیشرفت و توسعه را باید بیشتر پدیده‌ای اجتماعی دید تا پدیده‌ای صرفاً اقتصادی، یعنی بهبود مناسبات و بنیادهای اجتماعی را حتی بر بهبود ابزارها و وسایل تولید باید مقدم داشت؛ نظامهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را باید با مقتضیات و الزامات رشد و پیشرفت انطباق داد. برای تحقق این مهم، نخست باید لزوم ایجاد تغییرات اساسی در آن دسته از نظامهای اجتماعی و اقتصادی را که مغایر پیشرفت و اعتلای جامعه‌اند، درک کرد. سازمانها و نهادهای موجود را معطوف به هدف و مبتنی بر واقعیات رو به تکامل کرد، نسل جوان و به‌طور کلی اجتماع را از طریق آموزش و به کمک وسایل و امکانات رسانه‌های گروهی به وحدت نظر و مشارکت برای پذیرش و ایجاد تغییرات و دگرگونیهای مورد لزوم که در وهله اول به نفع خود مردم است، آماده و مهیا ساخت. (۱۷)

البته نباید این مهم را نادیده گرفت که انجام دادن زنجیره‌ای از اصلاحات اقتصادی برای باز توزیع ثروت، مثل وضع مالیاتهای سنگین نسبت به درآمدهای بالا و در نظر گرفتن معافیت‌هایی برای فرودستان جامعه، جهت افزایش سطح پاسخ‌گویی نظام ضروری

است. در این باره، اگر منافع کوتاه مدت و میان مدت توسعه اقتصادی که قابلیت موجّه ساختن همه افراد به یک هدف واحد و مغفول گذاردن فاصله میان فرد و گروه‌های اجتماعی را دارد، به عموم آحاد جامعه برسد، می‌توان این فرایند را به گونه‌ای مثبت ارزیابی نمود، اما اگر این منافع به افراد معدودی منحصر گردد، توسعه به جای همبستگی، افتراق آفرین گشته و بر بیگانگی سیاسی می‌افزاید، به ویژه اگر مدیریت توسعه در دست دولت بوده و دولت تقسیم‌کننده رانتها باشد. (۱۸) در چنین جامعه‌ای که قطعاً مشارکت سیاسی نهادینه نشده است، مناسبات و منافع اقتصادی سرچشمه اصلی احساسات، حالات و به طور کلی وضعیت روانی طبقات مختلف و پدیده‌های اجتماعی - روانی توده‌ها و اقشار مختلف مردم خواهد بود. در نتیجه، تبلیغات سیاسی یا انتخاباتی تنها زمانی در توده‌های مردم اثر می‌گذارد که چشم اندازی امیدوارکننده از وضعیت اقتصادی را در برابر دیدگان آنان قرار دهد. بهبود شرایط اقتصادی، به صورت مهمترین انگیزه روانی برای تحریک طبقات زحمتکش در پیوستن به جنبشها درمی‌آید. (۱۹) شاید از همین رو بود که در درون شکوفایی کمونیسم، پیروان و هواداران این مکتب در کشورهای جهان سوم و از جمله ایران، طرح شعارهایی با ماهیت اقتصادی صرف (نظیر نان، مسکن، آزادی) در برانگیختن مردم را کارآمد می‌دانستند.

در شرایطی که توسعه اقتصادی بدون توجه به نیاز واقعی و حیاتی شهروندان به مشارکت در عرصه تصمیم‌گیری سیاسی، با محوریت اعتلا و پیشرفت در یک بُعد، وجهه همت قرار می‌گیرد، زمینه شکل‌گیری و پیدایش احساس سرخوردگی، بی‌عدالتی، سرگشتگی و به طور کلی احساس ناراحتی و عدم رضایت شدید از روابط خاص میان هدفها و وسایل نهادی شده فراهم می‌آید. این بریدگی میان هدفها و وسایل نهادی شده، ممکن است به دو صورت رخ نماید: یا به خاطر وسعت یافتن شتابان هدفها یا به خاطر محدود شدن تعریف راههای مشروع دست یافتن به آنها. اگر توزیع واقعی امکانات و فرصتها دگرگون شود، رفتارهای همساز یا قواعد اجتماعی که زمانی موجب نیل به هدفها می‌شده است، دیگر فرد را به پاداشها و امتیازاتی که در انتظار آنهاست، رهنمون نمی‌گردد. بدین ترتیب، کنش متقابل میان این متغیرها که ساخته و پرداخته شرایط اجتماعی است، موجب ناراحتی و فشار بر فرد می‌شود. (۲۰)

در کنار آن چه گفته شد، وجود و تعدد و تنوع احزاب سیاسی نیز با توسعه آن ارتباط مستقیم دارد. در جوامع توسعه‌یافته، احزاب نهادهایی غیر حکومتی، مستقل و مؤثر در

جمع‌آوری و بیان خواسته‌ها و مجرای انتقال داده‌ها به درون نظام سیاسی هستند و جزء جدایی ناپذیر دموکراسی و از ابزارها و نهادهای اصلی مشارکت عمومی محسوب می‌شوند؛ برعکس در جوامع توسعه نیافته، احزاب سیاسی واقعی و کارا نمی‌توان بر شکل‌گیری یا تکامل نمی‌یابند و نیز امکان و قدرت اثرگذاری و عمل سیاسی را ندارند و از ایفای عملکرد و نقش حقیقی خود باز می‌مانند. بدیهی است در جامعه توسعه نیافته، فقدان یا نقص و نارسایی این بخشها و نهادها، خود بر تشدید توسعه نیافتگی جامعه می‌افزاید و به همین ترتیب در یک رابطه تعاملی ممتد، توسعه نیافتگی و فقدان یا نقصان ابزارها و نهادهای لازم، یکدیگر را تداوم خواهند بخشید. (۲۱) برای این اساس، برخی صاحب‌نظران علوم اجتماعی و سیاسی نه تنها معتقدند که مردم‌سالاری، علت بی‌ثباتی و ناآرامی سیاسی نیست، بلکه در شرایط کشورهای جهان سوم، فقدان آن را موجد ناآرامی و بی‌ثباتی می‌دانند. مطابق نظر آنها، تأثیر و نفوذ باورها و ارزشهای جدید (از جمله نیاز به پیشرفت) همراه با انتظارات ناشی از آغاز فرایند توسعه در این کشورها، معمولاً موجب بالا رفتن انتظارات و توقعات می‌شود. از جمله این توقعات، انتظار مشارکت گسترده سیاسی است. در صورتی که نظام سیاسی حاکم بر جامعه نتواند به صورتی نهادی و قانونی این توقعات و انتظارات را برآورده سازد، ناکامی حاصل، آتش شورش و اعتراض را شعله‌ور خواهد ساخت (۲۲) و این امر یکپارچگی را که یکی از شروط اصلی ادامه حیات حکومت است، دستخوش اختلال می‌کند. بی‌تردید وجود این یکپارچگی نسبی در کل جامعه هم، نوعی باور و اعتماد عمومی را می‌طلبد. بسیاری از حکومتها به عبث می‌پندارند، قادرند از طریق حذف و تعقیب «وحدت‌شکنان» به این یکپارچگی دست یابند، غافل از این که از هم گسیختگی جامعه خود «وحدت‌شکن» است. (۲۳) بهترین تدبیر، گرایش به مردم‌سالاری است که مانع از پدید آمدن احساس «محرومیت» و اعتراضات ناشی از آن و موجد وحدت خواهد بود.

ه- مشارکت سامان‌مند سیاسی، زمینه ساز امنیت و ضامن منافع ملی

از دیدگاه انسان مدرن - به ویژه روشنفکران پیشتاز مدرنیته - انسان طبیعی، کم و بیش بسان ماده خامی در نظر گرفته می‌شود که باید به ضرب قدرت دولت و از راه نظام آموزش و اقتصاد صنعتی مدرن از نو به قالب ریخته شود تا انسان «راستین» از او ساخته شود، همچنان که مهندسی سیاسی استالینی می‌خواست با به قالب ریختن مردمان اتحاد

شوروی به ضرب تکنولوژی مدرن، از ماده خام آنها، انسان راستین یا «انسان طراز نوین» بسازد و مهندسی سیاسی رضاشاهی و محمدرضاشاهی نیز می‌خواست با زدن قالب «دولت - ملت مدرن اروپایی» بر اقوام ایرانی، از آنها ملتی یگانه و یکپارچه بسازد. (۲۴)

اگر در تعریف قوم، عناصر نژادی یا فرهنگی مشترک برشمرده می‌شود، در تعریف ملت - به معنای امروزی آن - بیشتر عنصر سیاسی را باید در نظر گرفت که به پایه‌گذاری دولت ملی مربوط است؛ یعنی نوع نظام قدرتی که بنیاد مشروعیت آن در عالم نظر، بر هم‌رایی و اتفاق نظر مردم یا شهروندان به زیستن در سایه یک قدرت سیاسی خودی است. اما هنگامی که مفهوم دولت - ملت برآمده از این تعریف، به جوامعی راه می‌یابد که از بنیاد با آن بیگانه‌اند و در واقع دولتهایی در آنها پدید می‌آیند که وظیفه شکل دادن به اقتصاد، فرهنگ و نظام سیاسی مدرن را در جامعه عهده‌دار می‌شوند و درصدد برمی‌آیند تا جامعه به اصطلاح عقب‌مانده را با اهرم قدرت دولت به جامعه پیشرفته مبدل سازند، شکاف موجود میان جامعه و دولت، بحران بزرگی را پدید می‌آورند. برای مثال، مشکلات و آشوبهای بزرگ هند از آن جا ناشی می‌شود که آن همه پراکندگی زبانی، فرهنگی و دینی با سازوکار یگانه ساز و همسانگر تکنولوژی مدرن و بازار اقتصاد یگانه ملی، نمی‌خواند و گرنه این مردمان پیش از این، سده‌ها و هزاره‌ها باهم زیسته‌اند.

در کل، مدل دولت - ملت (چه در قالب دموکراسی و چه دیکتاتوری) در غیاب جامعه مدنی متناسب با خود، به پدید آمدن وضعی می‌انجامد که در آن، دولت در مقام سرپرست جامعه مدنی عقب‌مانده، می‌خواهد با اهرم قدرت سیاسی و بسیج سرمایه‌ها و نیروها، جامعه را به اصطلاح از حالت عقب‌ماندگی بیرون آورد. اما این سرپرستی در بسیاری از کشورها و از آن جمله ایران به علت ناتوانی دستگاه دولت که از جنس همان جامعه است، یا ناتوانی جامعه در پاسخ‌گویی به انگیزشهای دولت، ناکام مانده است؛ چه آن که از ضروریات دولت - ملت مدرن، کارکرد هماهنگ دولت و جامعه، وجود رابطه انداموار میان آن دو و احساس تعلق دوسویه است. اما این رابطه هرگز نتوانسته است حداقل تا انقلاب اسلامی، در ایران پدید آید و دو مفهوم «دولت» و «ملت» در زبان ماکم و بیش ضد یکدیگر به کار می‌رفته است. همچنین از دیگر لوازم آن، که احساس تعلق به کل بزرگتری به نام ملت در افراد و در نتیجه احساس پابندی و توجه به منافع ملی است، در کشورهای نظیر کشور ما کمتر می‌توان سراغ گرفت. (۲۵) تباین دربرداشت ملت و دولت از مفهوم «منافع ملی» و مصلحت همگانی در عدم تکرین مفهوم مذکور (دولت -

ملت) نقش داشته است. این عدم همسویی، زمانی شدت می‌یابد که ملت نیز به دو یا چند دسته تقسیم شوند و در تعارض با یکدیگر قرار گیرند. البته تفاوت در منشأ شکل‌گیری این تعارض، چندان تأثیری بر اصل قضیه ندارد. گاه مثل اواخر دوره قاجار، حکومت مستقیماً خود ایجاد‌کننده تعارض است و می‌کوشد مردم را در عهد مشروطه به دو دسته کند و در رقابت و خصومت با یکدیگر قرار دهد و گاه پیش از آن در دوره صفوی، با توهین نومذهبان بر اغلب مقدسات هم‌کیشان قبلی و قرار دادن آنان در ردیف کفار، آتش کینه و دشمنی میان مردم روشن می‌گشت. در ادبیات دوره صفوی - همانند آثار حسین کرد شبستری - اهل تسنن مثل کافران و حتی بدتر از ایشان قلمداد شده‌اند، به طوری که کشتن آنان در ردیف از میان بردن دشمنان دین قرار گرفته است. (۲۶)

در حالی که حکومت در طول تاریخ ایران، منافع ملی را در نبود تعارض و آرامش به معنی فقدان نیروی مخالف سیاسی در سطح جامعه تعریف می‌کرد، ملت - طبق شواهد تاریخی‌ای نظیر مشروطیت -، آزادی عقیده و بیان را ضامن منافع ملی می‌شمرد، لکن این اصل را دولت‌ها کمتر درک کرده و می‌پذیرفتند. حال آن‌که واقعیت آن است که حکومت بدون مخالف - حتی اگر حکومتی به نمایندگی از مردم هم باشد - حکومتی موجه و دمکراتیک نیست. با عنایت به این واقعیت، نزدیک به هزار سال پیش بیهقی چنین نوشته است: «دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که همواره می‌رود بر مراد و بی‌هیچ کراهیت، به یکبار خداوندش بیفتد.» (۲۷) در واقع، عمده‌ترین تفاوت حکومت دمکراتیک با سایر حکومتها در همین است که در حکومت دمکراتیک هیچ نیرویی نمی‌تواند فقط بر اساس وجود و حضور و تشکل یافتگی همفکران خویش استوار باشد، بلکه اندیشه در باب چگونگی حضور مخالفان خویش رانیز باید در نظر گیرد و شاید بتوان به حق اصرار داشت که اندیشیدن به دیگری، از هر نظر گام نخست در اندیشیدن به دموکراسی است. گرچه رواج چنین اندیشه‌ای، شرط اساسی تأسیس و تداوم حکومت‌های مردمی است، اما در بررسی وضعیت سیاسی و سازوکارهای اعمال قدرت در جهان سوم، چنین به نظر می‌آید که اتخاذ این شیوه در این کشورها، به جای تقویت امنیت و تضمین منافع ملی به تشتت، پراکندگی و بی‌ثباتی سیاسی می‌انجامد. این وضعیت از دو منظر مورد تحلیل قرار گرفته است:

(۱) از دیدگاه کثرت باوران، مشارکت عمومی در سیاست در کشورهای در حال توسعه، بسیار محدود است؛ زیرا به‌طور نسبی فاقد گروه‌های سیاسی توده‌ای و

اتحادیه‌های کارگری ملی هستند. این دو موجب می‌شود که احساس همبستگی و هویت شهروندان، مستقل از دولت‌های مستقر، شکل گرفته و گسترش یابد. اغلب مردم در این جوامع به گروه‌های قومی و قبیله‌ای تقسیم‌بندی می‌شوند و یا به صورتی افراطی در قالب گروه‌های جزئی تشکل می‌یابند. از این رو بیش از آن که با دولت ملی احساس همبستگی کرده و خود را در تصمیم‌گیری‌های کشور سهیم بدانند، دلبستگی‌های دیگری داشته و احساس مشارکت در امور دیگری می‌کنند. به ویژه در کشورهایی که استعمار، مرزهای ملی آنها را تعیین کرده است، احساس هویت ملی نیز بسیار کم رنگ خواهد بود. مجموعه این شرایط، اقتدر و مشروعیت نظام سیاسی را تضعیف کرده و ظرفیت رهبران سیاسی را برای ایجاد احساس هویت ملی و یکپارچگی سیاسی محدود می‌کند.

۲) ساختارگرایان به رغم پذیرش بسیاری از جزئیات تحلیلهای کثرت‌گرایان (نظیر کودتاها، نظامی، تقسیم‌بندیهای قومی و قبیله‌ای)، بی‌ثباتی سیاسی را نتیجه توسعه نیافتگی فرهنگی نمی‌دانند، بلکه آن را معلول «توسعه نیافتگی ساختار طبقاتی» دانسته و به فقدان یک طبقه مسلط اقتصادی اهمیت خاصی می‌دهند. به نظر ایشان، توسعه نیافتگی و ضعف طبقه سرمایه‌دار صنعتی در کشورهای جهان سوم، موجب شده که این طبقه نتواند کاملاً بر جامعه مسلط شده و موتوری برای انسجام سیاسی و اقتصادی حول محور منافع طبقاتی باشد. از این رو در این کشورها با گروه‌های اقتصادی و دیوان‌سالاری رقیب و دولت‌هایی روبرو هستیم که به جای نقش ائتلاف و جهت‌دهی منافع، کانونهای نزاع و رقابت هستند. (۲۸)

بدون آن که در صدد داوری در مورد صحت و سقم هر یک از دودیدگاه فوق باشیم، به این نتیجه صحیح می‌توان دست یافت که «مردم‌سالاری به خودی خود عامل بی‌ثباتی نیست». شاید طرح این مسأله که ورود مردم به عرصه تصمیم‌گیری در جهان سوم، به تشتت و هرج و مرج - به شرحی که گذشت - می‌انجامد، از برداشت ناقص و نارسا از مفهوم دموکراسی در این گونه کشورها ناشی شده باشد. در آن جا، از مفهوم دموکراسی، به اعمال قدرت آحاد مردم استنباط می‌شود، حال آن که چنین رویه‌ای در واقع به حکومت یک عده معدودی تبدیل می‌شود که به نام همه مردم قدرت نامحدودی به دست می‌آورند و به قدرت مطلقه استبدادی استحاله می‌یابند. یک نویسنده فرانسوی در این باره می‌نویسد:

«با ترتیب عاقلانه نهادهایی، می‌توان از تضمین واقعی هر شخص در مقابل «قدرت» مطمئن

شد. اما هیچ نهادی وجود ندارد که بتواند مشارکت همه اشخاص را در اعمال قدرت امکان‌پذیر سازد، زیرا «قدرت» عبارتست از فرماندهی و همه [باهم] نمی‌توانند فرمان برانند. بنابراین، حاکمیت مردم توهمی بیش نیست؛ توهمی که نهایتاً ویرانگر آزادیهای فردی است. (۲۹)

به دیگر سخن، دموکراسی به معنای حاکمیت مطلق مردم یک سراب غیر واقعی است، اما اصرار در نیل به آن، اگر مانعی در مقابل خود نیابد به حاکمیت مطلق یک اقلیت معدود و در نتیجه به نابودی دموکراسی در تمام اشکال آن می‌انجامد.

اما اگر در دموکراسیهای غربی، حاکمیت مردمی دموکراتیک و بالقوه نامحدود، در عمل به استبداد و محو دموکراسی منجر نشده، بدان دلیل است که در آن جا نهادهای ریشه‌دار آزادی، توازن نیروهای سیاسی موجود اعتقاد و احترام به حکومت قانون و مطبوعات آزاد، در عمل مانع تحقق حاکمیت مطلق می‌شوند. (۳۰) تجربه تاریخی نشان از آن دارد در جوامعی نظیر بسیاری از کشورهای در حال توسعه که این نهادها سابقه ریشه‌داری ندارند، دموکراسی به سرنوشتی که اشاره شد، گرفتار آمده است. حیات دموکراسی چه از لحاظ نظری و چه از نظرگاه عملی، در گرو نهادهای آزادی است و با محو اینها، آن نیز از بین می‌رود.

باید به این نکته مهم توجه داشت که گرچه اساس تفکر دموکراتیک، پذیرفتن مردم همچون نیرویی بالغ و پویاست، اما این پذیرش به آن معنا نیست که «مردم هر چه می‌کنند و هر چه می‌خواهند»، درست یا حتی پذیرفتنی باشد. پذیرش بلوغ و خود پایی مردم به این معنا است که مردم می‌توانند گردش امور جامعه را به دست گیرند و در چارچوب آزادی و همزیستی، جوانب متعدد و سویه‌های نیمه روشن آن را بیازمایند. بدون این فرض اولیه، راهی برای یافتن بینش سیاسی که مردم بتوانند از طریق آن هر دم بهتر و بیشتر، زندگی اجتماعی و سیاسی خویش را سامان دهند، وجود ندارد. با پذیرش بلوغ و خود مختاری مردم است که آنان می‌توانند آزادانه و با رعایت مبانی همزیستی، پله‌های ضروری رسیدن به تکامل را طی کنند. در این مسیر، اشتباه رفتن آنها نباید نشانه فراهم نبودن زمینه مردم‌سالاری تلقی شود، به این بهانه، مردم شایسته مشارکت در امر تصمیم‌گیری معرفی نگردند. (۳۱)

دموکراسی، فقط آن نیست که دیگران را به پذیرش چارچوبی برای همزیستی فراخوانیم و راضی باشیم که جایی نیز برای سایرین باز گذاشته‌ایم، بلکه باید ببینیم که اگر وظیفه تعیین چارچوب همزیستی به عهده دیگران بود و آنان در مقام فرادست امکان

تدوین و تحمل چارچوب را برای همزیستی داشتند، خواسته‌های ما کدام می‌بودند و انتظار داشتیم چه حدودی در مورد ما رعایت می‌شد.

از جمله عواملی که باعث می‌شود نیروهای غالب تا پیش از مغلوب دیدن خویش، به چارچوب نامبرده در بالا بی‌توجه باشند این است که اکثریت‌سالاری ا به جای مردم‌سالاری می‌گیرند. باید توجه داشت که مردم‌سالاری، اکثریت‌سالاری نیست و حتی به رابطه سیاسی اکثریت - اقلیت نیز تقلیل نمی‌یابد. اکثریت - اقلیت لحظه‌ای از روند مردم‌سالاری است و به هیچ رو نمی‌توان به نام یک لحظه، تمامی روند را تعطیل اعلام کرد. (۳۲)

اما اگر دموکراسی به حاکمیت مردمی نامحدود تبدیل شود، استبداد با نیروی بیشتر، بر آزادیها و حقوق افراد سنگینی خواهد کرد. انقلابهای سوسیالیستی قرن بیستم، همین تجربه را به نوعی دیگر به نمایش گذاردند؛ آنها که دموکراسی سیاسی (بورژوازی) را کافی نمی‌دیدند، دموکراسی اقتصادی (توزیع عادلانه اقتصادی) را نیز به آن افزودند، اما حاصل کار، جز نامی از دموکراسی چیز دیگری نبود.

براساس آن چه گفته شد می‌توان ادعا کرد که مسیرهای مختلفی برای نیل به مردم‌سالاری وجود دارد. مردم‌سالاری دارای دو ویژگی ذاتی و بنیادین است: نخست؛ مشارکت معمولی در فرایند انتخاب رهبران و گزینش خط‌مشیهای سیاسی و دوم؛ رقابت معنی‌دار و مسالمت‌آمیز میان افراد و گروههای سازمان‌یافته برای احراز مقامهای دولتی در درون ساختار سیاسی. (۳۳)

و - ضعف روحیه دگرپذیری در فرایند مشارکت سیاسی در ایران

یکی از معیارهای عمده‌ای که تحلیل‌گران سیاسی برای تمایز میان جوامع توسعه یافته و توسعه نیافته در نظر می‌گیرند، درجه تفاهم و وجود یا نبود فضایی آکنده از اعتماد و اطمینان میان دولت و مردم است. اصولاً هر اندازه از نظامهای توسعه نیافته به سوی دنیای توسعه یافته پیش رویم، در سایه مختصات فرهنگ سیاسی، نظام از مشروعیت بالاتری برخوردار بوده، به گونه‌ای که به ندرت، ارزشها و کارکرد ساختارهای حکومتی مورد سؤال واقع می‌شود. در این موارد، سیاست غیر شخصی‌تر شده، امکان برقراری گفتگو میان نخبگان سیاسی و مردم بیشتر می‌شود و پاسخهای نظام، نهادی‌تر می‌گردد؛ البته در جهان سوم، این روند عموماً کمتر قابل مشاهده است. (۳۴)

گرچه اختلاف عقیده امری طبیعی است که نمی‌توان جامعه‌ای عاری از آن تصور کرد، اما آن چه به صورت مسأله‌ای پیچیده باقی مانده، نحوه اداره این اختلاف و چگونگی برقراری ارتباط اجتماعی و تماس سیاسی می‌باشد. در جوامع جدید با نهادینه کردن این تفاوتها در قالب احزاب، سازمانها و جنبشهای اجتماعی، تلاش گسترده‌ای جهت اداره اختلاف و جلوگیری از بروز انفجار و نابودی یک گروه به دست گروه دیگر انجام می‌شود. هدف این تلاشها آنست که اگر گروههای مختلف قادر به دستیابی به توافق کامل نیستند، دست کم به نحوی با یکدیگر کنار آمده، به نوعی سازش و همزیستی برسند. اما در ایران - همچون بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم - وضع بدین منوال نبوده است؛ بلکه هرگاه جامعه از شر استبداد رهایی می‌یافت و مستبدی سرنگون می‌شد، اغتشاش حاکم می‌گردید و هر که هر چه دلش می‌خواست انجام می‌داد، گویی آزادی با اغتشاش مترادف است. پس از سقوط یک مرکز قدرت استبدادی، گروههای مختلف با پیش گرفتن مشی خودسری و دفع شدید رقبای، در عمل مراکز متعدد استبدادی ایجاد می‌کردند. این روند تا پیش از انقلاب اسلامی، چنان شایع و رایج بود به گونه‌ای که برخی صاحب‌نظران بر آن شدند که با طرح تئوریهایی، به توجیه چرخه دموکراسی استبداد در ایران پردازند. کاتوزیان معتقد است گرچه استبداد، حکومت بی قید و شرط و خودکامه است، اما با تضعیف تدریجی حکومت به علل مختلف و کاهش میزان کنترل بر مردم، قدرت از دولت به ملت منتقل می‌شود؛ از آنجاکه مردم نیز تجربه کافی در اداره امور اجتماعی ندارند، قادر به تغییر حکومت استبدادی به یک حکومت مردمی نیستند و از این رو اوضاع به هرج و مرج می‌انجامد و جامعه همچنان گرفتار بی‌قانونی باقی می‌ماند و دوران هرج و مرج ادامه پیدا می‌کند تا رهبر نیرومندی پیدا شود و اوضاع را مهار و حکومت مستبد دیگری برقرار سازد و بار دیگر روش خودکامگی و بی‌قانونی استبدادی را در پیش گیرد. (۳۵)

به نظر برخی از تحلیل‌گران، برای رهایی از این دور باطل، قبل از آن که حقوق سیاسی افراد جامعه به رسمیت شناخته شود و حتی پیش از آن که توده‌های مردم بتوانند فعالیت سیاسی کنند، ضروری است که اعضای جناحها به فعالیت باز سیاسی روی آورند و حقوق سیاسی اعضای جناحهای دیگر را به رسمیت بشناسند، به عبارت دیگر، فعالیت سیاسی باید نخست در یک حوزه کوچکتر به آزمون درآید و سنت فعالیت سیاسی پذیرفته شده و به شکل عرف و عادت درآید و حتی جنبه حقوقی آن مشخص گردد. آن

گاه این تجربه و حقوق و سنت و عرف به تدریج و گام به گام به حوزه‌های بزرگتر جامعه نفوذ کند و ابعاد وسیعتری از جامعه را شامل شود تا از این رهگذر، فرهنگ مشارکتی در جامعه رواج یافته و شهروندان بدان خوگیرند. توضیح این که گروهی از دانشمندان علوم سیاسی، سه نوع فرهنگ را از یکدیگر تفکیک می‌کنند که عبارتند از: فرهنگ محدود، تبعی و مشارکتی. در فرهنگ محدود، فرد به ندرت خود رابطه امور سیاسی مرتبط ساخته و حتی از وجود آن بی‌خبر است. در این نوع فرهنگ، هنوز مرحله ملت و دولت‌سازی به‌طور کامل تحقق نیافته و علایق و وابستگیها بیشتر جنبه محلی، عشیره‌ای و قبیله‌ای دارند. در چنین وضعیتی مفاهیمی چون امنیت و توسعه ملی، محلی از اعراب ندارند. در فرهنگ محدود، علایق و تعهدات مشترک دیده نمی‌شود و اعضای جامعه دارای اطلاعات و وفاداری اندک و رأی واحد محلی خود هستند.

در فرهنگ تبعی، افراد رابطه‌ای انفعالی و فرمانبردارانه دارند، به این معنا که اصولاً نهادها و راههایی برای طرح تقاضاها و خواسته‌ها از نظام به‌وجود نیامده و خود نظام، بی‌توجه به خواسته‌های مردم و نیازهای واقعی آنان، به دلخواه تقاضاهایی را مطرح و به آنها پاسخ می‌دهد. در چنین شرایطی، مردم عمدتاً به داده‌های نظام (قوانین مالیاتی، کالا، خدمات و ...) علاقه‌مند هستند، بی‌آن‌که در مرحله نهاده (نهادهای مشارکتی چون حزب و ...) کمترین نقشی داشته باشند.

در حالی که هر دو فرهنگ محدود و تبعی از آثار توسعه نیافتگی سیاسی شمرده می‌شوند، فرهنگ مشارکتی از ویژگیهای جوامع توسعه یافته است. افراد در مرحله نهاده (از طریق نهادهای صنفی، پارلمان، همه‌پرسی، انتخابات و ...) خواسته‌های خود را به گوش سیاستگذاران می‌رسانند و با اعتماد نسبت به نظام، خود را در سرنوشت کشور سهم و شریک می‌دانند. البته امکان دارد در صحنه واقع، ما به ترکیبی از فرهنگهای سیاسی یعنی محدود-تبعی، مشارکتی محدود و مشارکتی تبعی نیز برخورد کنیم. (۲۶)

در صحنه سیاسی پیش از انقلاب اسلامی ایران، بخش مهمی از مردم در میدان سیاست دیده نمی‌شدند، یعنی بی‌اثر و خنثی بودند، زیرا از آگاهی و فرهنگ مشارکتی لازم که شرط فعالیت سیاسی است، بی‌بهره بودند. نخستین آموزه این فرهنگ آن است که آحاد جامعه بپذیرند که می‌توانند و بلکه باید در کنار یکدیگر زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند و حقوقی برای هم قایل شده، آن را رعایت نمایند. هنگامی که هر ملتی بپذیرد این اصل شود که هر هویتی منطقی است و نیز شرط ادامه حیات هر هویتی تأیید

وجود تفاوتهاست، آن گاه می توان باب گفتگو میان بخشهای گوناگون را گشود. به گفته ویتگنشتاین اگر قرار است زبان به صورت ابراز ارتباطی مورد استفاده قرار گیرد، در این صورت باید نه تنها روی تعاریف بلکه در مورد قضاوتها نیز توافق حاصل نمود. (۳۷)

درست به خاطر نبود و عدم تعالی و رشد اندک و درحد صفر این فرهنگ در ایران است که به رغم سابقه طولانی یکصد ساله حزب که به عهد مشروطه باز می گردد، هیچ گاه نهادهای سامان دهنده به مشارکت سیاسی در این یک مرزو بوم پا نگرفته است. با عنایت به گفتار موریس دورژه که معتقد است: احزاب، ترجمان نیروهای اجتماعی هستند و ممکن نیست بر اثر یک تصمیم قانونی ساده به وجود آیند، (۳۸) در ایران از یک سو بسیاری از احزاب یا در پی یک تصمیم ساده قانونی - و گاه غیر قانونی - پدید می آمدند یا حاصل بندویستهای پنهان و آشکار با داخل و خارج در جهت کسب یا تثبیت قدرت بودند و یا آن که تنها به باشگاه تجمع جمعی متحد یا متفرق و در واقع به یک گروه ذی نفوذ قدرت طلب محدود می شدند و به این ترتیب، حزب به مفهوم واقعی نبودند و اساساً برنامه و نگرشی نسبت به توسعه یا سایر اهداف از این دست نداشتند و از سوی دیگر، احزاب واقعی و خود جوش که برخاسته از نیروهای اجتماعی کشور به شمار می آمدند، طبعاً پتانسیل یا شرایط طرح نظرات و اعمال برنامه های توسعه گرایانه را در خود نداشتند. (۳۹)

در تزلزل و موقتی بودن پدیده تحزب در ایران، باید جهل به قواعد بازی سیاسی و یا عدم رعایت آن را نیز مدنظر داشت. اصولاً در چارچوب کثرت گرایی، سیاست به منزله یک بازی تلقی می شود که در آن گروههای رقیب برای کسب پیروزی با یکدیگر به رقابت می پردازند. بر این اساس، ایجاد نظم در جامعه مستلزم وجود توافق بر سر «قواعد بازی» است. قدر مسلم این که هر گروه از رقبای سیاسی آن نوع استراتژی را برمیگزیند که حداکثر سود را به دست آورد. اگر در چنین حالتی که پیروزی یکی به بهای شکست و ناکامی طرف دیگر بینجامد، حاصل جمع بازی صفر می شود که تشدید ستیزها از پیامدهای آن است. همکاری بیشتر میان بازیگران، بازی با حاصل جمع مثبت را ایجاد می کند؛ حال آن که ناکامی و کامیابی طرفهای بازی در رقابت سیاسی، باعث ظهور بازی با حاصل جمع منفی می شود. (۴۰)

مهمترین عامل بازدارنده فعالان صحنه سیاسی ایران در التزام به قواعد بازی، فقدان روحیه تعامل و همزیستی با طرفهای رقیب بوده و هست، این در حالی است که در

مطالعه تاریخ سیاسی ایران مشاهده می شود حتی حکومت‌های بسیاری پس از اعمال استبداد خشن برای سالیان طولانی، مجبور شدند تا روش خود را تغییر داده، شیوه‌های دیگری در پیش گیرند. مغولها، روش جذب مخالفان در دستگاه‌های اداری را در پیش گرفتند؛ حکومت‌های صفویه و قاجاریه با تظاهر به مذهبی بودن، نوعی عاطفه جمعی در جامعه پدید آوردند و با پیوندهای مصلحتی قومی و قبیله‌ای و خویشاوندی‌های سببی، تلاش کردند تا نوعی همبستگی میان ناراضیان به وجود آورند؛ پهلوی دوم نیز با ایجاد فضای باز سیاسی کوشید تا از مخالفان خود دلجویی کند و آنان را با نظام همراه سازد. آن چه در این بین مهم است این که این فرایند تعامل، همراه با مدارا نه ذاتی و طبیعی، بلکه جنبه ساختگی و تصنعی داشته است و از این رو، هیچ‌گاه مشارکت سیاسی به معنای واقعی کلمه در ایران تجلی نیافت. منظور از این مدارای طبیعی و واقعی نه مدارایی آن‌سان که کوروش در حق یهودیان روا می‌داشت و نه مدارایی است که عامل یک انتخاب کوتاه مدت سیاسی می‌باشد. مدارای دموکراتیک ضامن مشارکت سیاسی مردم، آن است که پیشنهادهاش باور به کامل نبودن باشد، باور به ضرورت مساعی جمعی با قبول برابری همه افراد جامعه در برابر قانون و ایمان به ضرورت مشارکت آحاد مختلف و بهره‌مندی از آراء و نظرات همگان، زیر ساخت اصلی یک جامعه متعادل شمرده شود. (۴۱)

تسامح و مدارای معقول مورد نیاز جهت گسترش مشارکت سیاسی طبقات و قشرهای مختلف یک جامعه به دوشکل میسر و شدنی است: ۱- مدارا و صلح بین طبقات براساس تقسیم منافع مادی میان خود ۲- مدارا و صلح اخلاقی براساس اصول انسانی. بی شک جوامع متعادل، این دو ویژگی را باهم دارند. اگر عامل برقراری صلح و مدارا بین طبقات در هر جامعه‌ای فقط به خاطر مورد اول باشد، آن جامعه به شدت در معرض تهدید است. ولی در عالم واقع، نقش این عامل را نباید دست کم گرفت زیرا هر طبقه‌ای در مواجهه با طبقه و قشر قدرتمند دیگر، ناچار به پی‌جویی و حفظ منافع قشر یا طبقه خویش می‌باشد. از سویی عامل دوم، یعنی صلح اخلاقی براساس اصول انسانی و رعایت منافع همگان، اصلی آرمانی است که جوامع و جریان‌های اجتماعی برای ماندگاری به آن نیاز دارند تا اصول حداقلی تفاهم عمومی را بر روی آن بنیان نهند. زمانی جامعه و احزاب در چارچوب منافع ملی، دو عامل (اخلاق مدارا و منافع طبقات و قشرها) را در هم می‌آمیزند که معمولاً عامل اول یعنی تقسیم قدرت براساس منافع طبقات و افراد در آن غلبه داشته و نقش اصلی را بازی کند. (۴۲)

با گسترش فرهنگ مشارکت است که چنین تقسیمی، جنبه عینی و واقعی می‌یابد. اما برای شکوفایی چنین فرهنگی، نخست باید به «حق» بودن پرسش عادت کرد. احساس این حق، لازمه احساس مسؤولیت‌پذیری و مسؤولیت‌خواستن است. چون چنین احساسی که لازمه دیگرپذیری است متأسفانه در جامعه ما رایج نشده و با مشکلات زیادی مواجه است. (۴۳)

از مشروطه به این سو، نوعی برخورد غیر فعال با وضعیت سیاسی موجب تقلیل‌کنش متقابل میان افراد و ساختهای اجتماعی شده و حتی به انفعال آنان انجامیده است. این روند تا بدان جا تعمیق یافته که برخی توسل به استبداد برای نیل به آزادی را ضروری می‌دانسته و می‌دانند. حل آن که باید به این واقعیت مهم ایمان آورد که در صورت نبود بسترهای مناسب برای طرح نظرات نقدگونه، آحاد جامعه و به ویژه نخبگان فکری - سیاسی، تنها راه باقی مانده ستیز و خشونت خواهد بود که در مظاهر فردی و جمعی، چه در فعالیتهای سیاسی و چه در روابط اجتماعی، نمود عینی می‌یابد. در واقع، تجربه رخداد انقلاب اسلامی در ایران به صورت قیامی خشونت‌بار بر ضد حاکمیت سیاسی را نیز باید نتیجه مستقیم فقدان مشارکت نهادینه و نبود بسترهای مناسب طرح و عرضه افکار مختلف تلقی کرد.

ض - نتیجه‌گیری: راهکارها

در جریان انقلاب اسلامی و حوادث پس از پیروزی، کمتر کسی به فکر این مسأله بود که آیا چارچوب فراگیری که در آن روزها، وحدت و همبستگی عمومی را تضمین می‌کرد، قادر است در مراحل بعدی نیز که روند زندگی روزانه به طرح‌نیازهای متنوع شهروندان می‌انجامد، ضامن همگرایی اکثریت بزرگی از شهروندان باشد؟ واقعیت آن است که در اوان پیروزی انقلاب، لزوم پاسخ‌دهی به نیازهای روزمره زندگی شهروندی، بخش بسیار کوچکی از خواسته‌های نیروهای سیاسی موجود در جامعه را تشکیل می‌داد. مشارکت وسیع مردم در انقلاب و دلبستگی بخش عظیمی از جامعه با هر آن چه با این انقلاب یکسان شناخته می‌شد، بیشتر حکایت از برابری عینی خواسته‌ها و نیازهای افراد جامعه داشت و روشن بود که در چنین شرایطی طرح این مسأله که در نبود این برابری چه چارچوبی می‌تواند به عنوان جایگزین معرفی شود، امری غیرعادی و دور از انتظار شمرده می‌شد؛ چه آن که پیوند همدلی و برادری میان اقشار مختلف جامعه به قدری قوی بود که ناگسستگی می‌نمود.

اما امواج فکری و دیدگاههای متفاوتی که به ناگاه در سالهای ۶۸ و ۶۹ در جامعه سربلند کرد به دلیل تنوع و نیز اقتدار نسبی آنها، غافلگیرکننده بود. این دو ویژگی را می توان در تعدد و ماندگاری نشریات منتشرشده در فاصله سالهای ۶۷ تا ۷۰ دید. اما شاید بتوان گفت که ابعاد واقعی تنوع در افکار و دیدگاهها تا انتخابات دومین دوره مجلس خبرگان، چهارمین و پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی و به ویژه هفتمین دوره ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶، چندان به جد گرفته نشد. در پی این انتخابات و بحثهایی در باب آن صورت گرفت، بر همگان معلوم شد که جامعه ما نیازمند بازبینی و تأمل اساسی در رشته عواملی است که در یک مرحله یعنی در سالهای نخستین پیروزی انقلاب و نیز دوران دفاع مقدس، موجب همگرایی اکثریت وسیعی از مردم شده بود. بروز این همه تنوع را نباید به معنای پشت کردن مردم و مسؤولان به آرمانهای انقلاب اسلامی، بلکه در شکفته شدن جامعه شهرنشین و تغییر در ترکیب جمعیتی کشور که همراه خود گروههای مردمی را پدید آورد که هریک بنا به تجارب روزمره اش نیازهایی ویژه دارد، دانست. (۴۴) روند صنعتی شدن و توسعه شهرنشینی و دسترسی به منابع فرهنگی متعدد که همه اموری گریزناپذیر در جوامع امروزی هستند و کشور ما نیز از آن مستثنی نیست، بر وجود شکاف و تفاوت میان گروههای مردم و نیز بردامنه و عمق تعارضات افزود. چنان چه چارچوبی برای جلب مشارکت این گروههای انسانی با جدی گرفتن و واقعی پنداشتن تعارضاتشان فراهم نیاید، نه فقط توسعه ممکن نخواهد بود که کلیت جامعه نیز به خطر خواهد افتاد. از آن جا که این اختلافها و کثرت دیدگاهها واقعی و در پیوند با تجارب روزمره گوناگون است و نه نظری، یک نظریه فراگیر که براساس معرفت شناسی یا مردم شناسی استوار شده باشد، نمی تواند این همه را در خود حل کند. برای مثال نمی توان از کارگر خواست که همان چیزی را بخواهد که کارفرمایش بدان احساس نیاز کرده و یا بالعکس؛ اما می توان انتظار داشت بپذیرند که خواسته های خود را فقط از طریق راههای قانونی مطرح کرده، پی بگیرند. به منظور تحقق این مهم، اتخاذ رویه ها و راه کارهای زیر می تواند راهگشا و مؤثر واقع گردد:

۱- تحول در نظام آموزش و پرورش جهت ترویج روحیه دیگرپذیری

یکی از اشکالات عمده ای که در تزلزل شخصیت و آسیب پذیربهای اجتماعی نسل جوان نقش ایفا می کند، نارساییهای موجود در بنیاد آموزشی کشور است.

نظام آموزشی به جای گام برداشتن در جهت تثبیت آن دسته از الگوهای اجتماعی و اقتصادی موجود که ناکارآمدی خود را به ثبوت رسانده‌اند، می‌باید با آینده‌نگری زمینه را برای خلق شرایطی که لازمه پیشرفت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است، فراهم آورد. به این منظور و جهت تسهیل در تحقق فرایند دگرپذیری سیاسی، تعلیم و تربیت باید اصلاح شود. شاید با عنایت به همین اصل بنیادین بود که امام راحل با دید ثاقب و نافذ و دوراندیشی خاص خود همواره بمنظور تحکیم زیرساخت جامعه، روحانیون را به ارایه پاسخ‌های منطقی به پرسش‌های جوانان و تحمل آراء و نظرات آنان، توصیه می‌فرمود:

«امروز که بسیاری از جوانان و اندیشمندان در فضای آزاد کشور اسلامی احساس می‌کنند که می‌توانند اندیشه‌های خود را در موضوعات و مسایل مختلف اسلامی بیان دارند، با روی گشاده و آغوش باز حرف‌های آنان را بشنوند و اگر بیراهه می‌روند با بیانی آکنده از محبت و دوستی، راه راست اسلامی را نشان آنها دهید. باید به این نکته توجه کنید که نمی‌شود عواطف و احساسات معنوی و عرفانی آنان را نادیده گرفت و فوراً انگ التقاط و انحراف بر نوشته‌هایشان زد و همه را یک باره به وادی تردید و شک انداخت... به جای پرخاش و کنار زدن آنها با پدری و الفت با آنان برخورد کنید، اگر قبول هم نکردند مأیوس نشوید، در غیر این صورت خدای ناکرده به دام لیبرالها و ملی‌گراها و یا چپ و منافقین می‌افتند و گناه این، کمتر از التقاط نیست.» (۴۵)

۲- اولویت منافع ملی: محور سامان‌مندی فعالیت‌های سیاسی

امروزه به سختی می‌توان تقوای سیاسی موردنظر مونتسکیو را که امری اجتناب‌ناپذیر برای مردم‌سالاری به شمار می‌رود، در جوامع غربی مشاهده کرد. حقیقت آن است که در آغاز قرن حاضر کوشش چندانی برای رفع این نقیصه به عمل نیامده بلکه برعکس، بسیاری از بحث‌های اخلاقی و فلسفی درباره کثرت‌گرایی در آن جوامع به بوته فراموشی سپرده شده‌اند. البته باید خاطر نشان کرد که بخش عمده ناتوانی در حل این معضل به مشکلات ساختاری نظام‌های لیبرال-دموکراسی بازمی‌گردد. در این نظام‌ها به دلیل آن که کثرت‌گرایی که طی آن عدم دخالت دولت را در آزاد گذاشتن فرد برای انتخاب اهداف خویش ضروری می‌پندارد، وظیفه اصلی گروه در تنظیم روابط میان گروه‌ها و افراد با هدف تأمین عدالت، نظم و آزادی و نه اعمال قدرت نامحدود، خلاصه می‌گردد. چنین دولتی از لحاظ نظری به صورت یک ناظر بی طرف، شاهد کشمکش، مناقشه، سازش و مصالحه دائمی میان گروه‌هاست. حال اگر قرار باشد نقش دولت تا این حد

محدود شود و هر گروه نیز سعی در تأمین حداکثر سود و منفعت خود بکند که به طور قطع به برخورد با منافع گروه‌های دیگر می‌انجامد، آن‌گاه جامعه را هرج و مرج و آشوب فرا خواهد گرفت. پیچیدگی روزافزون جوامع دموکراتیک و ظهور ناهنجاریهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایجاب می‌کند تا دولت از شکل ناظر بی‌نظر و بی‌طرف خارج شده و ضمن بسط حوزه اقتدار، در بسیاری از اموری که در مدل کلاسیک لیبرالیسم منع شده بود، دخالت نماید. (۴۶) بنابراین در چنین شرایطی، تمکین در برابر قانون و ضابطه‌مند ساختن رقابتهای سیاسی، پیش شرط مهمی در سلامت فعالیت سیاسی و در نتیجه تأمین امنیت ملی هر کشور محسوب می‌گردد.

باید به این مهم توجه داشت که اشاره نکردن به واقعیاتی که منافع ملی هر کشور را در معرض خطر و آسیب جدی قرار می‌دهد، به مفهوم نبود چنین تهدیداتی نیست. امروزه درگیریهای حادّ جناحی در ایران بر سر کوچکترین مسایل، به جدّ منافع ملی ما را به ورطه خطر می‌اندازد و در صورت بی‌توجهی به این امر، آسیب‌زایی آن فزونی خواهد گرفت. شاید خستگی سیاسی و فرهنگی ناشی از این کشمکشها که به انفعال و زدگی مردم از سیاست می‌انجامد، از جمله مهمترین و مستقیم‌ترین این آسیبها باشند. نمونه این آسیبها در تاریخ معاصر ایران قابل مشاهده است. به عنوان مثال می‌توان به خستگی مردم از دعوا و رقابت مستمر روس و انگلیس بر سر منافع ایران، برخلاف ادعاهای کاذب و دروغین هریک از آن دو در حفاظت از منافع ملی ایرانیان و پناه بردن آنها، به دامان آلمان نازی و پس از شکست آن کشور، به دامان آمریکا اشاره داشت.

امروزه نیز هرچند گفتار غالب جناحهای سیاسی موجود در عرصه سیاسی فعلی ایران بر این متوال است که به نام "مصالح ملی" و یا "وحدت"، دیگری یا دیگران را به پذیرش نظرات خود دعوت کنند، اما بعضاً مشاهده می‌شود از هر واقعه سیاسی و اجتماعی ساز انتخابات مجلس و ریاست جمهوری گرفته تا بحث در باب خصوصی سازی، توسعه و... برای تحکیم هرچه بیشتر آرای خود و نفی گروه مقابل استفاده می‌کنند و حتی در این جهت، فعالیت و عملکرد طرف مقابل را به زیان امنیت و منافع ملی ارزیابی می‌کنند و از آن جا که سیاست امنیتی به شدت بحث‌انگیز است، می‌تواند چماق مناسبی باشد که احزاب با توسل بدان، به یکدیگر می‌تازند. هر آن چه یک طرف می‌گوید در معرض این است که طرف دیگر با توسل به میزان هزینه، روحیه نظامی‌گری، خطر یا ایدئولوژی آن را مورد حمله قرار دهد. (۴۷)

به طور کلی تأثیر درازمدت جناح‌بندی بر حوزه سیاسی را به دو صورت می‌توان ارزیابی کرد: از یک سو می‌تواند موجب ضعف نظام شود و پیامد منفی و حتی ویرانگری در پی داشته باشد (که در بالا بدان اشاره شد) و از سوی دیگر می‌تواند تأثیری مثبت بر اوضاع بگذارد و به شکل‌گیری سنتهای سالم سیاسی، به خصوص شکل‌گیری سازمانهای پخته سیاسی کمک کند و نظامی با انعطاف و پایدار به وجود آورد. همچنین میان جناح‌بندی سیاسی و مشروعیت حکومت نیز رابطه مستقیمی برقرار است. میزان این تأثیر بسته به نوع جناح‌بندی که در جامعه شکل می‌گیرد، متفاوت است. اگر جناح‌بندی از نوع "حذفی" باشد یعنی جناحها حذف یکدیگر از صحنه سیاسی را به صورت هدفی راهبردی دنبال کنند، می‌تواند موجب تضعیف مشروعیت نظام شود و در غیر این صورت، یعنی اگر جناح‌بندی "غیرحذفی" باشد تقویت‌کننده مشروعیت نظام خواهد بود. (۴۸)

در مجموع، اگر منافع ملی را اهرمی برای توسعه اجتماعی و سیاسی بدانیم که از آن راه می‌توان صلح و دوستی را به جای خصومت و دشمنی در جامعه گستراند، بی‌تردید به جز تحول ساختاری در مناسبات و دگرگونی فرهنگی، تکالیف مبرم دیگری نیز بر عهده دولت قرار می‌گیرد. تکالیفی چون گسترش عدالت و برابری در مقابل قانون، آن سان که مردم احساس تبعیض و تحقیرشدگی نکنند؛ گسترش دستگاهی که صبورانه و باعلاقه به حفظ حرمت و شخصیت انسان و امنیت جانی و مالی او کمک کند و اساساً جستجوگر هر روزنه‌ای باشد که از آن حقی به در می‌رود و کسی آزار می‌بیند.

بدین ترتیب و برای پاسداری از حریم منافع ملی که در هر جامعه دولت به نمایندگی از مردم عهده‌دار آن است، هرچه بر آگاهی و بصیرت گروه‌های سیاسی رقیب در عرصه جامعه نسبت به این مهم افزوده شود، از میزان و شدت تحکیم رابطه دولت و گروه‌ها کاسته می‌شود و از پیدایش رابطه "خدایگان - بنده" (به تعبیر هگل) اجتناب می‌گردد؛ چه آنکه به تعبیر روسو: قوی‌ترین هم هرگز آن قدر قوی نیست که برای همیشه آقا و ارباب باقی بماند، مگر اینکه قدرت را در خدمت حق بگذارد و اطاعت را به وظیفه بدل کند.

یادداشتها

- ۱- در این باره نگاه کنید به تحلیلی که از شرایط جامعه ژاپن در اثر زیر به عمل آمده است: زیبا کلام، صادق، "جامعه مدنی، قانون و حکومت"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۳۴، شهریور ۷۶، ص ۱۰.
- ۲- "گفت و شنودی درباره منافع ملی" گفتگو با دکتر باوند، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۴۰، دی ماه ۶۹، ص ۴.
- ۳- محمدی، مجید، "دگرپذیری دینی"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۲۵، اسفند ۷۴، ص ۱۱.
- ۴- اطاعت، جواد، "جامعه مدنی و کثرت‌گرایی سیاسی"، مجموعه مقالات تحقق جامعه مدنی در انقلاب اسلامی، تهران، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷، ص ۱۲۰.
- ۵- اطاعت، جواد، "مشارکت سیاسی در نظام‌های کثرت‌گرا"، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۴-۱۲۳، آذر و دی ۷۶، ص ۴۲.
- ۶- علوی‌نبار، علیرضا، "مردم‌سالاری در جوامع در حال توسعه"، ماهنامه کیان، شماره ۲۹، اسفند ۷۴ و فروردین ۷۵، ص ۳۳.
- ۷- فولادوند، عزت‌الله، "پلورالیسم سیاسی"، ماهنامه کیان، شماره ۲۸، آذر و بهمن ۷۴، ص ۳۹.
- ۸- اطاعت، جواد، "جامعه مدنی و کثرت‌گرایی سیاسی"، همان، ص ۱۲۸.
- ۹- فولادوند، همان، ص ۴۳.
- ۱۰- "نگاهی دیگر به جناح‌های فکری - سیاسی جامعه"، هفته‌نامه عصر ما، شماره ۱۷، خرداد ۷۴، ص ۷.
- ۱۱- "نگاهی دیگر به جناح‌های فکری..."، همان، ص ۷.
- ۱۲- پیشین، ص ۱۲۹.
- ۱۳- قادری، حاتم، "امنیت شهروندی"، ایران فردا، شماره ۹، مهر و آبان ۷۲، ص ۵۱.
- ۱۴- محمدی، پیشین، صص ۱۳ و ۱۴.
- ۱۵- پیمان، حبیب‌الله، "پیش‌نیازهای توسعه اقتصادی و اجتماعی ایران"، ایران فردا، شماره ۴، آذر و دی ۷۱، به نقل از آندره گوندر فرانک، روزنامه اطلاعات، ۱۰ شهریور ۱۳۷۰.
- ۱۶- علیزاده، محمد، "نسل جوان، بیم و امیدهای فردای توسعه ایران"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۱۱، شهریور ۷۲، ص ۱۱.
- ۱۷- محمدی، مجید، "بیگانگی سیاسی"، مجله فرهنگ توسعه، شماره ۲۲، فروردین ۷۵، ص ۳۰.

- ۱۸- فروانچاهی، عباس، "رشد نهادهای جامعه مدنی در جوامع پوپولیستی"، فرهنگ توسعه، شماره ۲۸، مرداد ۷۶، ص ۶۶.
- ۱۹- علوی تبار، علیرضا، "فرهنگ موجود؛ ریشه‌های بحران"، ماهنامه کیان، شماره ۳۰، اردیبهشت و خرداد ۷۵، ص ۳۴.
- ۲۰- مدیرشانه‌چی، محسن، "احزاب سیاسی و توسعه‌نیافتگی جامعه ایران"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۸، مرداد و شهریور ۷۲، ص ۹.
- ۲۱- علوی تبار، علیرضا، "مردم‌سالاری و بی‌ثباتی سیاسی"، ماهنامه کیان، شماره ۲۴، فروردین و اردیبهشت ۷۴، ص ۴۳.
- ۲۲- خرسند، مسعود، "حکومت‌ها"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۴، اسفند ۷۰، ص ۳۳.
- ۲۳- آشوری، داریوش، "ملیت و قومیت"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۱۸، تیرماه ۷۴، ص ۱۳.
- ۲۴- همان، "ایران مدرن و مشکل آن"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۱۹، مرداد ۷۴، ص ۵۱.
- ۲۵- حصوری، علی، "تعارض ملی"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۲۷، مرداد ۷۵، ص ۲.
- ۲۶- "تاریخ بیهقی" به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، ص ۹۸۹.
- ۲۷- علوی، پیشین، ص ۴۱.
- ۲۸- غنی‌نژاد، موسی، "دموکراسی در پرتو دو مفهوم آزادی و قدرت"، ماهنامه کیان، شماره ۳۲، شهریور و مهر ۷۵، ص ۴۷.
- ۲۹- همان.
- ۳۰- نفقی، مراد، "دموکراسی و واقعیت اجتماعی"، فصلنامه گفتگو، شماره ۱۴، زمستان ۷۵، ص ۱۲.
- ۳۱- نفقی، پیشین، ص ۱۳.
- ۳۲- علوی تبار، علیرضا، "مردم‌سالاری در جوامع در حال توسعه"، پیشین، ص ۳۰.
- ۳۳- قوام، عبدالعلی، "بی‌اعتمادی و نظام‌های سیاسی"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۶، شهریور ۷۱، ص ۱۳.
- ۳۴- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:
- برزین، سعید، جناح‌بندی‌های سیاسی در ایران، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۴۰.
- ۳۵- قوام، پیشین، ص ۱۴.
- ۳۶- قوام، عبدالعلی، "از کثرت‌گرایی تا مردم‌سالاری"، فصلنامه سیاست خارجی، سال یازدهم، شماره ۲، تابستان ۷۶، ص ۳۰۹.
- ۳۷- میشل، رابرت، احزاب سیاسی، ترجمه حسن پویان، تهران، انتشارات چاپخشن، ۶۸، ص ۱۴۸.
- ۳۸- مدیرشانه‌چی، پیشین، ص ۱۳.
- ۳۹- قوام، عبدالعلی، پیشین، ص ۲۹۶.
- ۴۰- کاشگر، دریا، "خودی و بیگانه"، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۲۱، تیر ۷۴، ص ۷.
- ۴۱- سیاوشیان، امیر، "تمرکز قدرت، علت شکست تحزب در ایران"، ایران فردا، شماره ۴۹، آبان و آذر ۷۷، ص ۵۷.
- ۴۲- مختاری، محمد، "فرهنگ بی‌چرا"، فرهنگ و توسعه، شماره ۲۷، اردیبهشت ۷۶، ص ۱۰.

- ۴۳- جهت اطلاع بیشتر درخصوص تغییرات جمعیتی ایران طی سالهای اخیر و تأثیر آن بر حوزه سیاست به مقاله "ساختار سیاسی - طبقاتی و جمعیتی در ایران"، اثر سعید برزین در شماره ۸۱-۸۲ مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی رجوع شود.
- ۴۴- "منشور دوم انقلاب، پیام حضرت امام خمینی(ره) به مناسبت سالگرد فاجعه خونین مکه و روز براهت از مشرکین ۶۷/۴/۲۹.
- ۴۵- قوام، "از کثرت‌گرایی تا..."، پیشین، ص ۳۰۹.
- ۴۶- راسل، برتراند، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران، انتشارات خوارزمی، ص ۱۹۷.
- ۴۷- بوزان، باری، دولتها، مردم و هراس، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، ص ۳۸۴.
- ۴۸- برزین، پیشین، ص ۱۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی